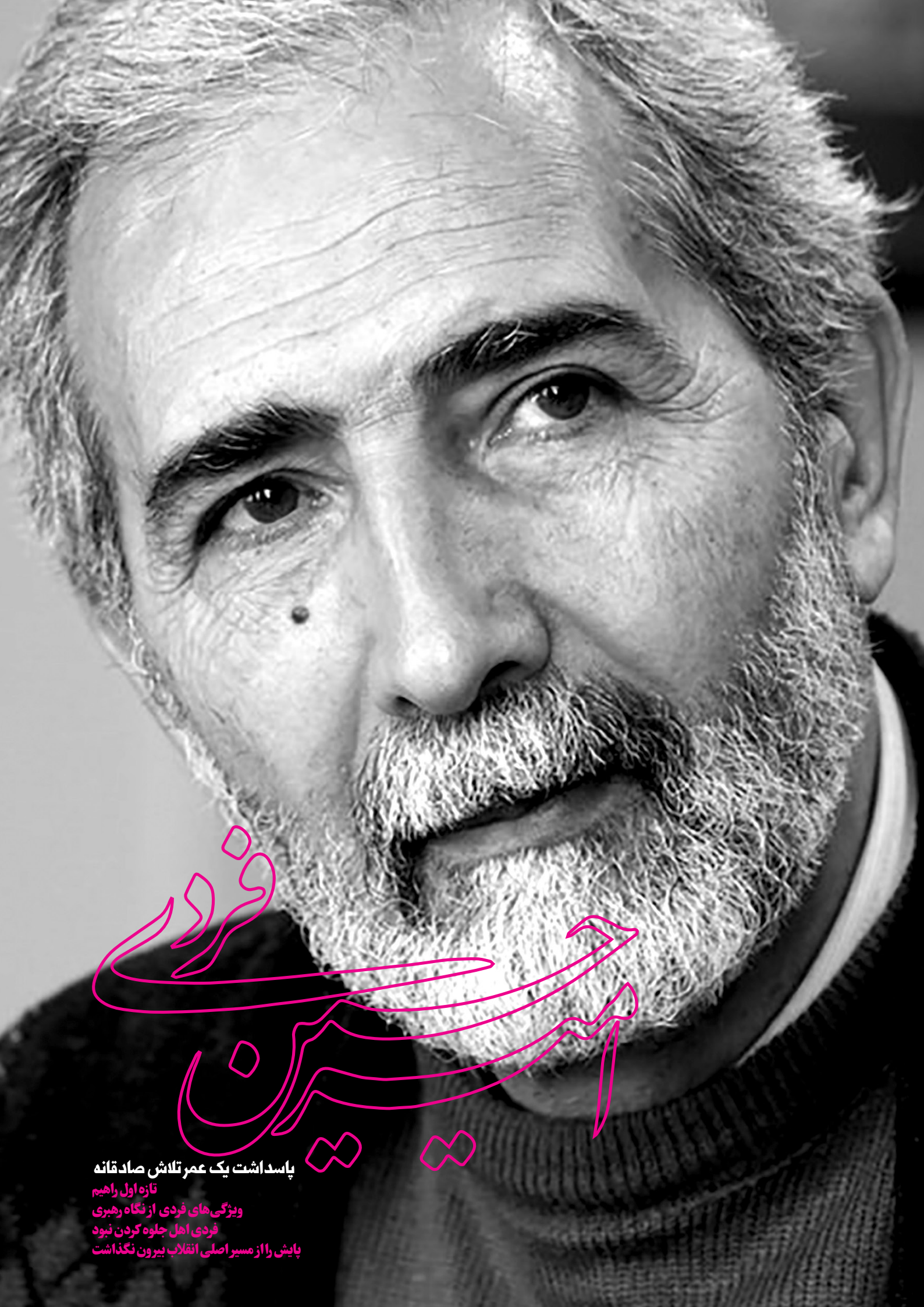




فرزین

پاسداشت یک عمر تلاش صادقانه

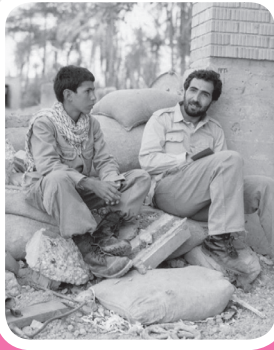
نازه اول راهیم

ویژگی‌های فردی از نگاه رهبری

فردی اهل جلوه کردن نبود

پایش را از مسیر اصلی انقلاب بیرون نگذاشت

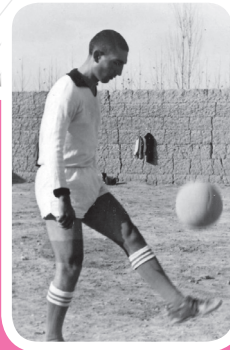
دهه ۶۰



دهه ۵۰



دهه ۴۰



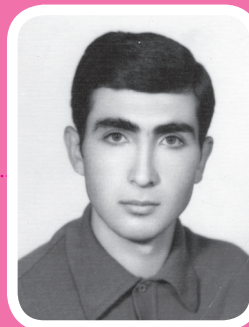
دهه ۳۰



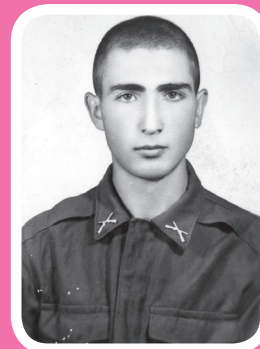
دهه ۴۰



دهه ۴۰



دهه ۳۰



طریق او با آثار جلال آل احمد و غلامحسین ساعدی آشنا شد. اواخر دیپرستان، در سال ۱۳۴۸، پدر از دنیا رفت و او سرپرست خانواده شد. فقر، پررنگ ترین خاطره او از آن سالهاست. بعد از دیپلم، بلافاصله به سربازی رفت و دو سال را در شاه آباد غرب (اسلام آباد غرب) گذراند. در آنجا هم فوتبال را کنار نگذاشت و کاپیتان تیم پادگان شد. سربازی که تمام شد، فقر او را به سوی کار کردن سوق داد. در بانک صادرات استخدام شد و سرو سامانی به زندگی مادر و خواهر و برادر کوچکش داد. همان سالها پایش به مسجد محله باز شد و کتابخانه کوچکش را پیدا کرد. روزها در بانک بود و عصرها در کتابخانه مسجد. مطالعات جدی تر را از همان جا آغاز کرد و با گسترش فعالیت های فرهنگی مسجد او در جایگاه هدایت جوانان و نوجوانان علاقمند به کتابخوانی و قصه نویسی قرار گرفت، همانگونه که پیشترها در زمین های خاکی فوتبال به این جایگاه رسیده بود. در سال ۵۶، که بیشترین سهام بانک صادرات به یک یهودی صهیونیست واگذار شد، او از بانک استعفا داد تا کارگزار و کارمند چنین جریانی نباشد. با از دست دادن شغلش، تمام وقت به خدمت کتابخانه مسجد و فعالیت فرهنگی اش - که در آن روزها رنگ و بوی انقلابی به خود گرفته بود - درآمد. آن روزها، او یک انقلابی تمام عیار شده بود. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در آبان ماه ۵۸، به حوزه اندیشه و هنر اسلامی پیوست. بخش ادب «سوره بچه های مسجد» که مرتبط با ادبیات کودکان و نوجوانان بود را راه اندازی و شش شماره از آن را منتشر کرد.

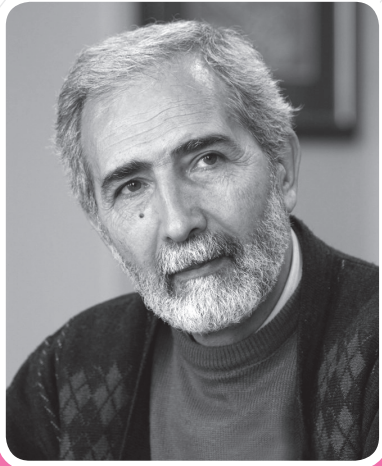
در شهریور ماه سال ۶۱ به کیهان بچه ها دعوت شد و به عنوان سردبیر، عهده دار هدایت قدیمی ترین نشریه کودکان و نوجوانان کشور شد، و

زندگی نامه

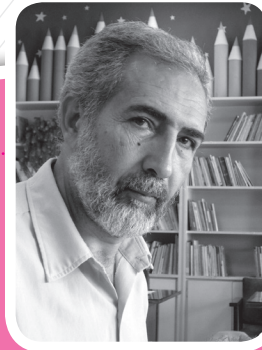
در پنجمین روز مهر ماه سال ۱۳۲۸ در روستای کوچک قره تپه واقع در دامنه های جنوبی سبلان قدم بر جهان گذاشت. بخش هایی از سالهای کودکی خود را در آن روستا گذراند و از همان طفولیت با حمایت و توصیه های مادر، نزد باسوادان روستا، خواندن و نوشتن را آغاز کرد. پدرش نظامی بود و مجبور به انجام ماموریت در شهرهای مختلف. امیر در همان سالهای پیش از دبستان از روستا مهاجرت کرد و مدتی در شهرهای کرمان و دلیجان زندگی کرد. برای اولین بار در شهر دلیجان پا به کلاس درس گذاشت، در حالی که دو سال بزرگتر از همکلاسی هایش بود. از آنجا که خواندن را پیش تر آموخته بود، و با منظومه ها و داستان های ترکی مانوس شده بود، کتابهای درسی برایش بسیار ساده و کسالت آور بود. شاید از همان روزها بود که اعتماد خود به آموزشهای آکادمیک و رسمی را از دست داد و تا پایان عمر هم بر همین اعتقاد بود.

آخرین ماموریت پدر در شهر تهران بود و خانواده کوچکش را با خود به تهران آورد. بعد از بازنشستگی پدر، برای همیشه ساکن تهران شدند؛ ابتدا محله و صفنار، و بعد محله جی. «فوتبال» و «رمان» تمام دلخوشی های امیرحسین نوجوان بودند. «کلبه عمو تم»، «بر باد رفته» و چند اثر از بالزاک و داستایوفسکی از اولین آثاری بود که خواند. سال آخر دیپرستان، مرحوم اکبر رادی معلم انشایش شد و اولین تشویق ها از جانب او صورت گرفت. همان سال رمانی چهار صد صفحه ای نوشت به نام «زیر دیوار سبلان». اکبر رادی با خواندن آن، بسیار تشویق و راهنمایی اش کرد. از

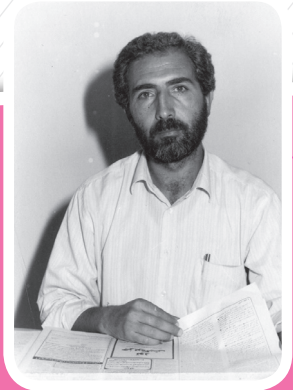
دهه ۹۰



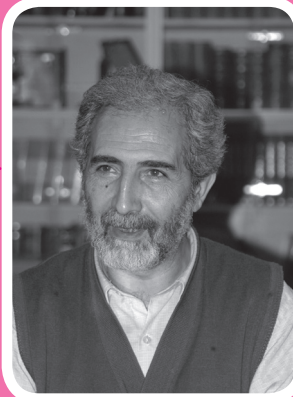
دهه ۸۰



دهه ۷۰



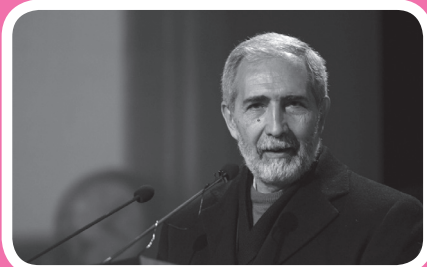
دهه ۸۰



دهه ۷۰



دهه ۹۰



در سال ۱۳۸۱ به مناسبت بیستمین سال سردبیری اش در کیهان بچه ها، مراسم بزرگداشتی با عنوان «بیست سال عاشقی» برگزار شد و در همان سال برای حضور مجدد در «حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی» از او دعوت به عمل آمد. بدین ترتیب او بعد از بیست سال جدایی از حوزه، با عنوان «مدیر کارگاه قصه و رمان» به خانه هنر انقلاب بازگشت. در سمت جدید تلاش گسترده ای برای رونق دادن به «ادبیات انقلاب اسلامی» آغاز کرد که در ادامه منجر به شکل گیری «جشنواره داستان انقلاب اسلامی» شد.

در سال ۱۳۸۷، موفق به دریافت «نشان درجه یک هنری» از وزارت ارشاد دولت وقت شد.

در شهریور ماه سال ۱۳۸۹ به «مدیریت دفتر آفرینش های ادبی حوزه هنری» منصوب و تا پایان عمر در کنار مدیرمسئولی کیهان بچه ها- در این مرکز مشغول خدمت به ادبیات انقلاب اسلامی بود.

در سال ۱۳۹۱ در اولین «جشنواره پیش نگاران مطبوعات» از وی به عنوان یکی از پیش کسوتان عرصه مطبوعات، تقدیر به عمل آمد.

امیرحسین فردی بیشترین زمان عمر گرانقدرش را به تربیت شاگردانی پرداخت که امروزه هریک سکندار گوشه ای از فرهنگ این مرز و بوم هستند و بدین علت کمتر به نوشتن و طبع اثر پرداخت؛ رمان ها و کتاب هایی همچون «آشیانه در مه»، «سیاه چمن»، «اسماعیل»، «گرگ سالی» و... از استاد به جا مانده که با ارائه قلمی پرتوان، نثری لطیف و پرمحتوا، نام وی را به عنوان «امیر ادبیات انقلاب» جاودان نموده است. در غروب روز پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۹۲، به ناگهان قلب مهربانش از کار ایستاد و روح بی قرارش، به دیدار یاران شهیدش شتافت.

مدتی بعد به علت اختلاف نظرانی که در حوزه پیش آمد، آنجا را ترک و تمام انرژی و توان خود را صرف کیهان بچه ها کرد. در اولین قدم طی یک مصاحبه زنده تلویزیونی اعلام کرد که مجله کیهان بچه ها آمادگی همکاری با همه نویسندگان، شاعران و تصویرگران کودک و نوجوان را دارد و از آن پس کیهان بچه ها تبدیل به عرصه فعالیت هنرمندان شعر و داستان کودک و نوجوان شد. شوراهای داستان، شعر و تصویرگری در تحریریه کیهان بچه ها تشکیل شد که ماحصل آن نقد و بررسی و انتخاب بهترین آثار ارسالی به دفتر مجله بود. حاصل این کار در طی سال ها، معرفی نویسندگان و شاعران بی شماری به جامعه ادبی کشور بود.

در سال ۶۸ «کیهان علمی» را راه اندازی کرد و با همکاری بزرگانی چون «استاد احمد بیرشک» جایگاه شایسته ای به عنوان اولین مجله علمی کودکان و نوجوانان پیدا کرد. این مجله پس از ۵ سال فعالیت، به دلیل مشکلات مالی موسسه کیهان تعطیل شد.

در دهه ۶۰ جلسات داستان نویسی مسجد جوادالائمه را هر هفته به طور منظم در کتابخانه مسجد، تشکیل داد. در این جلسات که به صورت کارگاهی اداره می شد، رمان های بزرگ جهان و داستان های نوشته شده اعضا خوانده و مورد بحث و نقد قرار می گرفت. پس از تربیت شاگردانی چند، در سال ۱۳۷۵، با به راه اندازی «جشنواره کتاب سال شهید حبیب غنی پور» با همکاری شاگردان دیروز، که امروز با عنوان «شورای نویسندگان مسجد جوادالائمه» فعالیت می کنند، جنبه گسترده تری به فعالیت های ادبی مسجد داد.

در سال ۱۳۷۷، در تشکیل «انجمن نویسندگان کودک و نوجوان» و در سال ۱۳۷۸ در تشکیل «انجمن قلم ایران» حضور موثر داشت.

تازه اول راهیم

گفت وگوی امیرحسین فردی درباره امام خمینی (ره)

اشاره: امیرحسین فردی یکی از نویسندگان پیشکسوت ادبیات انقلاب اسلامی بود که نویسندگان زیادی را در این عرصه تربیت کرده بود. او که مدت زیادی از درگذشتش نمی‌گذرد، سال‌ها پیش در گفتگویی با مهر شرکت کرد. این گفتگو به موضوع قَلت داستان‌های مربوط به شخصیت امام خمینی (ره) در میان آثار ادبیات داستانی معاصر کشورمان، بعد از انقلاب اسلامی می‌پردازد. بخشی از این گفتگو به امام خمینی (ره) و چگونگی نگرش ادبیات داستانی به ایشان، اختصاص داشت که در ادامه، مشروح آن خواهد آمد.

زمینه قرار گرفت. در پیشرفت‌های ما حضور حضرت امام (ره) چه به صورت ملموس و چه غیر ملموس، محسوس است. این حالت در آثار ادبی هم تبلور پیدا کرده است.

اما در مورد منقبت و مدح انسان‌های بزرگ، به نظر من این‌جا، یعنی جایی که بحث مربوط به شخصیت امام خمینی (ره) می‌شود؛ میدان، میدان شعر است. شعرای ما هم حقیقتاً به اندازه توانشان برای حضرت امام (ره) شعر گفته‌اند و مکنونات قلبی‌شان را تقدیم ایشان کرده‌اند. به این نکته هم باید توجه داشته باشیم که شعر، سنتی دیرینه در تاریخ و جامعه ماست و با ارزش‌های ما پیوند خورده است. ما همه گذشته، ارزش‌ها و اعتقادات خود را حتی گاهی مسائل فلسفی‌مان را با زبان شعر گفته‌ایم. در کل شعر نگهبان اندیشه‌های دینی و ملی ما بوده و هست.

اگرچه در حکومت پهلوی سعی کردند مأموریت دیگری به شعر بدهند و تلاش زیادی هم برای این کار شد. اما موفق نشدند و شعر دوباره به مأموریت تاریخی خودش برگشت. ولی در زمینه داستان، ما همیشه مثل امروز نبوده‌ایم. چون اساساً سنت داستان‌نویسی برای ما نیست و از جای دیگری آمده است. به علاوه ماهیت داستان هم مانند ماهیت شعر نیست که بخواهد بلافاصله خود را نشان بدهد. اصلاً زبان شعر یک نوعی زبان عرفانی و غیرزمینی است. شاعر در فضای شعر که برای خود ترسیم می‌کند، خیلی آزاد است اما در داستان این‌گونه نیست. داستان خیلی واقع‌نگر و زمینی‌تر است، به همین جهت هم خیلی با احتیاط به یک شخصیت نزدیک می‌شود. به این ترتیب و با چنین شرایطی که این دو ژانر دارند، از داستان هم انتظارات بیشتری می‌رود.

اگر کسی بخواهد با داستان به حضرت امام (ره) نزدیک شود، بسیار سخت و زمان‌بر است. فکر می‌کنم یکی از دلایلی که نویسندگان ما به طور کلی و اساسی به این کار نزدیک نشده‌اند همین است. چون امام (ره) یک حریم دارد و نویسندگان نمی‌خواهند وارد این حریم شوند.

به نظر من موضوع انطباق تاریخی، مانع کار نویسندگان مان نبوده است؟ یعنی تطابق واقعیت با سطور اثر داستانی، دغدغه آن‌ها نبوده که مانع داستان‌نویشتنشان درباره امام خمینی (ره) شده است؟ نمی‌خواهم بگویم مانع؛ بهتر است از این لفظ استفاده نکنیم. مانع کلمه

برای شروع گفتگو، کمی درباره شخصیت امام خمینی (ره) به عنوان یک سوژه نگاه کنیم. یعنی یک شخصیتی که قصد کرده‌ایم درباره‌اش رمان یا داستان بنویسیم.

آن‌چه باعث رهبری امام شد، مسائلی بود که از اول زندگی ایشان وجود داشت و وقتی که به بازه زمانی عمر این فرد، دقت می‌کنیم، گویا جوهره وجودی این انسان به گونه‌ای بوده که قرار بوده مأموریتی بزرگ را به عهده بگیرد و تحولی در زندگی مسلمین به وجود بیاورد؛ یعنی همان خصلت تفرعن‌ستیزی، بی‌تفاوتی نسبت به زخارف دنیا در عین برخورداری از آنها، گریز از مقام، گریز از دنیا و... این‌هاست که حضرت امام را حضرت امام کرده است.

محور گفتگو بر این اصل استوار خواهد بود که چرا تولید آثار ادبی درباره شخصیت امام خمینی (ره) بسیار کم بوده است؟ با وجودی که شما شخصا در این زمینه سهم فراوانی دارید و سه کتاب برای امام نوشته‌اید. بله. من سه کتاب درباره امام خمینی (ره) کار کردم. در یکی زندگی امام (ره) را برای کودکان نوشتم. یک بار هم زندگی امام (ره) را از منظری نگاه کردم که برای نوجوانان مناسب باشد و یک بار هم برای بزرگترها نوشتم. برای این سه کتاب تا جایی که می‌توانستم زندگی امام (ره) را مطالعه کردم و هر دفعه هم از یک منظر و دیدگاه به قضیه نگاه کردم.

ارزیابی شما از آثار ادبی از شعر و داستان که برای امام تولید شده‌اند، چیست؟ با توجه به این که امام را به عنوان یک موضوع برای ادبیات داستانی نمی‌بینیم و آثاری هم که منتشر شده‌اند، منعکس‌کننده جلوه‌های واقعی و شخصی زندگی امام خمینی (ره) نیستند. همچنین در میان آثار ادبی، شعر معمولاً بیشتر مورد پذیرش واقع می‌شود.

امام خمینی (ره) باعث تحول اساسی در همه جوانب زندگی ما ایرانی‌ها شد. وقتی مسائل مختلف زندگی تغییر می‌کند، به تبعش عرصه ادبیات هم متحول می‌شود. وقتی انقلاب شد و تحولاتی که می‌دانیم رخ داد، امام خمینی (ره) وارد ادبیات ما شد، اما این ورود در همه موارد و آثار مشهود و مستقیم نبوده است. بنابراین مورد خطاب ادبیات ما در پاره‌ای مقاطع، به طور مستقیم حضرت امام (ره) است و در برخی مقاطع هم امام در سایه و

اگر ما در فضای سفارشی‌نویسی نتوانسته‌ایم کار درخوری برای امام انجام دهیم، چرا در جهان دلخواه نویسندگان هم اتفاق خیلی شایسته‌ای نیفتاده و کار ارزشمندی تولید نشده است؟

من هم موافقم که هنوز کسی پا جلو نگذاشته است. یعنی من نویسنده مومن و معتمدی سراغ ندارم که به تنهایی در این باره کار کند. یعنی سفارش از جایی نگیرد و آن‌طور که خودش امام (ره) را شناخته بنویسد. نه در قید و بند فرم و ساختار و حجم کتاب باشد و نه به حرف‌های کارفرمای ادبی توجه کند و ... چنین نویسنده‌ای را سراغ ندارم. تنها کسی هم که این کار را کرده است، نادر ابراهیمی بوده است و نمی‌دانم آیا کسی از فرزندان و مقلدان امام (ره) چنین کاری کرده است یا خیر؟

یک نکته دیگر این است که ما نه نویسنده‌های زیادی داریم و نه تجربه زیادی در حوزه داستان‌نویسی داریم. بلکه تازه اول راهیم و سی و چند سال، عمر زیادی برای ادبیات داستانی نیست. ولی این موضوع یعنی پرداختن به شخصیت امام خمینی (ره) در قالب داستان، چیزی نیست که بگوئیم نشد، پس نشد. بلکه باید چهره امام (ره) را با

به جهان معرفی کنیم. یعنی این کاری است که بالاخره روزی باید انجام شود.

خیلی تلخی است. به نظرم موضوع اصلی، حساسیت هاست. یعنی امام خمینی (ره) آن قدر برای نویسنده معتقد و مسلمان، بزرگ و عزیز است که او به خودش اجازه نمی‌دهد به حریم خصوصی امام وارد شود. در حالی که وظیفه مهم داستان، سرک کشیدن به گوشه‌ها و حریم‌های زندگی آدم هاست. این تناقض است که مسئله را مشکل می‌کند ولی مانع نیست. ولی به هر حال این اتفاق باید روزی بیافتد و امام خمینی (ره) به طور جدی وارد ساحت داستان شود.

اگر کسی رمانی درباره امام نوشته، پایبندی‌های چندانی به انقلاب نداشته است و از این منظر دغدغه چندانی نداشته است. اما نویسندگان معتمد و مقلدان امام (ره)، پراکنده کار کرده‌اند و جدی وارد این عرصه نشده‌اند.

آیا برای این کار منابع کافی وجود دارد که نویسنده بتواند به آن‌ها تکیه کند؟

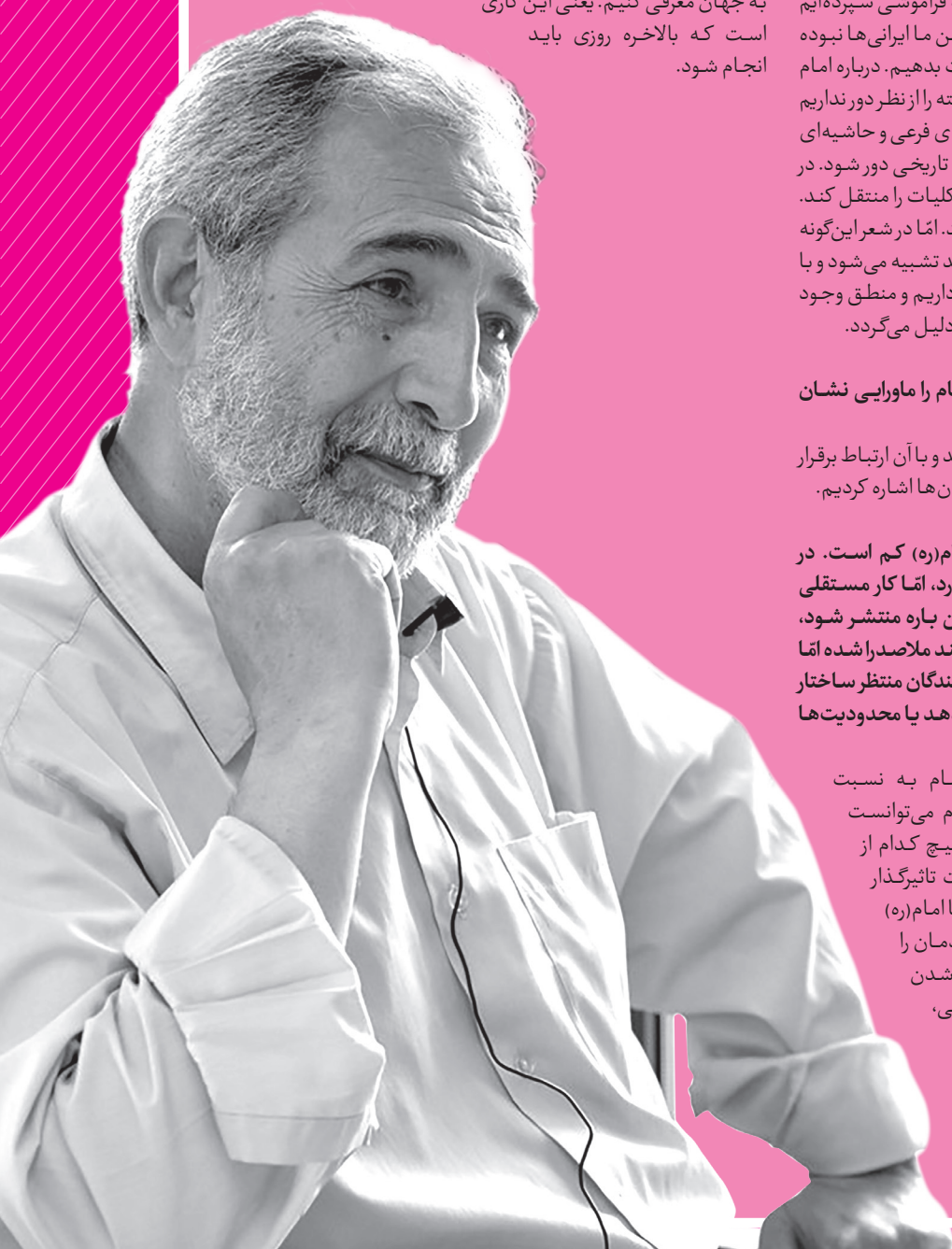
قطعا برای این کار منابع کافی نداریم. تنها یک سری کلیات است که وجود دارد. فقط هم حضرت امام (ره) نیست که چنین شرایطی درباره شخصیتش وجود دارد. ما بسیاری از بزرگانمان را به فراموشی سپرده‌ایم و شرح زندگانی‌شان را نداریم. گویا این هم سنتی بین ما ایرانی‌ها نبوده که زندگینامه بنویسیم و بزرگانمان را از فراموشی نجات بدهیم. درباره امام خمینی (ره) هم فقط اطلاعات کلی وجود دارد. این نکته را از نظر دور نداریم که نویسنده باید دست به خلق شخصیت‌ها و فضاهای فرعی و حاشیه‌ای بزند تا خلق ادبی کند و اثرش از یک نوشته خشک تاریخی دور شود. در کلیات اتفاقی نمی‌افتد و این وظیفه تاریخ است که کلیات را منتقل کند. داستان باید به جزئیات بپردازد تا جذابیت ایجاد کند. اما در شعر این‌گونه نیست. شخصیتی مانند امام (ره) بلافاصله به خورشید تشبیه می‌شود و با ارزش‌ها پیوند می‌خورد. اما در داستان چون و چرا داریم و منطق وجود دارد. مخاطب داستان باید مجاب شود و به دنبال دلیل می‌گردد.

یعنی در داستان حق نداریم شخصیتی مانند امام را ماورایی نشان بدهیم ولی در شعر این اجازه را داریم؟

اصلا زبان شعر ماورایی است. همه هم دوستش دارند و با آن ارتباط برقرار می‌کنند. اما داستان همان ملاک‌هایی را دارد که بدان‌ها اشاره کردیم.

چرا کار خودجوش در ادبیات داستانی برای امام (ره) کم است. در اغلب‌شان به قول شما سایه امام (ره) حضور دارد، اما کار مستقلی که مستقیما درباره امام (ره) بشود و رمانی در این باره منتشر شود، نداشته‌ایم. درباره شخصیت‌های بزرگ و تاریخی مانند ملاصدرا شده اما چرا راجع به امام خمینی (ره) نشده است؟ آیا نویسندگان منتظر ساختار یا سازمانی بوده‌اند که برای این کار سامان‌شان بدهد یا محدودیت‌ها باعث این وضعیت شده است؟

مسئله این است که حساسیت شخصیت امام به نسبت شخصیت‌های دیگر، خیلی بالاست. هر کلام امام می‌توانست برای کشور تعیین کننده و سرنوشت‌ساز باشد. هیچ کدام از شخصیت‌هایی که درباره‌شان نوشته‌اند، شخصیت تاثیرگذار سیاسی نبوده‌اند، بلکه متفکران یا از عرفا بوده‌اند، اما امام (ره) بنیان‌گذار یک انقلاب است. امروز هم ما رفتار خودمان را با کلام امام (ره) هماهنگ می‌کنیم. بنابراین نزدیک شدن به چنین مرکزیتی با این همه حساسیت و حواشی، کار بسیار سخت و دشواری است. لازمه‌اش هم این است که نویسنده هم شناخت دقیقی از امام داشته باشد هم اعتماد به نفس بالا و هم اعتقاد عاشقانه به این شخصیت.



ما همه موج شدیم

دیشب را در مسجد گذراندیم. از طرف کمیته استقبال امام مأموریت حفظ نظم را داشتیم و می‌بایستی صبح زود در محل مأموریت خویش مستقر می‌شدیم. بنابراین دسته‌جمعی در مسجد ماندیم. با دوستان صحبت کردیم و تا طلوع فجر چنین بودیم. حرف‌ها در اطراف و پیرامون امام و نهضت و توطئه‌ها بود و چه شب فراموش‌نشده‌ای بود. بدون شک هیچ شبی را به اندازه آن شب، با بیداری، با هوشیاری، با خنده و با هیجان به صبح نرسانده بودیم که همیشه دیشبمان بیادمان خواهد ماند. چقدر درباره آقا گفتیم و چقدر درباره آقا شنیدیم و چقدر به آقا فکر کردیم و چقدر دلوایش بودیم. به فکر خوابش بودیم. در اندیشه استراحتش، در هراس اهریمنان در کمین نشسته بر جان‌ش. فردا آقا می‌آمد. صبح کاروانمان به میدان آزادی حرکت کرد و بازوهایمان را در بازوان یکدیگر گره کردیم و دیواری از سینه‌های خویش ساختیم و زنجیری از ایمانمان به وجود آوردیم و استوار بر جای ماندیم که آقایمان می‌آمد و این دیوار قلب‌های توفنده در درون سینه‌های جوان همچنان ماند تا او آمد. او بی‌که همه وجودمان است و تبلور آرزوها و باورهای ایمان و آزادیمان. او بی‌که از تبار ابراهیم و اخلاف علی ست. امامان آمد و چه پرشکوه آمد، نه با دبدبه و کبکبه، نه با طمطراق و تشریفات که او به سادگی یک رهبر توحیدی آمد و ما همه فریاد شدیم، ما همه موج شدیم و در درون خویش پیچیدیم و بازوهایمان سدی شدند بر این موج‌ها و بدین سان آقا از مقابلمان گذشت و اشک از چشم‌هایمان جاری شد و فریاد در گلویمان به هدیانی مبدل شد و حاکمیت زمین و زمان را به فراموشی سپردیم و بر حاکمیت دل روی آوردیم و چنین بود، دیدار امام خمینی.

۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷

آنچه که این روزها دغدغه‌های من است، آنکه من چه کرده‌ام؟
چه میزان نایبده‌ام؟ تا چه زمانی فراموش‌نماید؟ برای دیگران چه کرده‌ام؟
چه خدمتی؟ و بالاتر از همه، چه توانسته‌ام با خنق خود ارتباط برقرار کنم؟
چه رخویم را به روزگار برگردانم؟

با سیلاب اشک‌هایم

... خداوند به من رحم کند. دستم را بگیرد و به طرف خودش بکشد. نمی‌دانم اصلاً لایقش هستم یا نه؟ با این همه گناه و معصیت و غفلت، جای ما که آن‌جا نیست. اما من دست از دامنش نمی‌کشم. رهایش نمی‌کنم، جز او کسی را ندارم. آنقدر اشک می‌ریزم، آنقدر سر بر آستانش می‌گذارم و ناله می‌کنم، تا با سیلاب اشک‌هایم پاک شوم و اجازه ورود پیدا کنم. رهایش نمی‌کنم. هیچ چیز را با او عوض نمی‌کنم. دیگر گول نمی‌خورم. چیزی نیست که در این دنیا حسرت آن را بکشم، مگر این‌که رضایت او را در آن ببینم... آرزویم بندگی خداست. از خداوند می‌خواهم که بیشتر کمک کند تا تندتر به او برسم.

یز دیگری از زندگی نمی‌خواهم. آرزویم بندگی خداوند است و کمک به بندگان او. این چشمداشت را از محضر پرودگار دارم، جز این وصال و به غیر از این خواسته، همه خواسته‌های دیگر کمرنگ و حاشیه‌ای است.

دفتر کار من

... دیگر به این دفتر عادت کرده‌ام. دفتری که پنجره‌اش رو به جنوب تهران، رو به ساختمان بلند و سیمانی و تیره مخابرات پایتخت، رو به ساختمان‌های قدیمی و فرسوده، با شیروانی‌های کهنه و غم‌زده، با هوای آلوده و آسمانی دود آلود باز می‌شود. من به این منظره‌های اندوه‌بار عادت کرده‌ام. به کبوترهایی که ردیف روی خط تیره شیروانی‌ها می‌نشستند، عادت کرده‌ام. سال هاست که از پشت این شیشه همدیگر را تماشا می‌کنیم و من بعضی وقت‌ها پنجره را باز می‌کنم و برایشان ارزن می‌ریزم. گریه‌ها و کلاغ‌ها را هم می‌بینم و گاهی هم عقابی آهسته از زیر سقف آسمان می‌لغزد و می‌رود. اینجا کیهان است. دفتر کار من، که در آن احساس آرامش می‌کنم، با گلدان‌هایم، با پیچک‌ها، با حسن یوسف، با ردیف کتاب‌هایم توی قفسه‌ها و با پرتره مرحوم لئون تولستوی که از مسکو برایم فرستاده‌اند و اخیراً با عکس قشنگ آقا که خبرگزاری برنا به من هدیه کرده...

دلاده او هستم

... باور کردنی نیست. رحمتش را شامل حالم کرد. دستم را گرفت، دستم را می‌گیرد. باهاش حرف زدم. زانو زدم. گریه کردم، گریه کردم. نه یک بار، نه دو بار، بلکه بارها و بارها در برابرش زانو زدم. سر بر آستانش گذاشتم. او هم دلم را ربود، آتش زد. پاداش داد. عزت داد. سربلندم کرد. از دامی که افتاده بودم بیرونم آورد. راحت‌م کرد. از او خواسته بودم. درخواست کرده بودم. خودم را به او سپرده بودم. از او مدد طلبیده بودم. دیدم که می‌شنود. دیدم که دستم را می‌گیرد، دیدم با ایما و اشاره، حتی از زبان ستاره‌ها با من حرف می‌زند. حضورش را در قلبم احساس می‌کردم و می‌کنم. با رفتن رمضان هم رهایش نمی‌کنم، دست از دامنش نمی‌کشم. حالا دیگر قلبم را به او داده‌ام. دل داده او شده‌ام...

وقت چندانى نمانده است

امروز وارد شصتمین سال زندگى ام شدم. پس از این نظر باید روز مهمی باشد. بازنشستگى، شصت سالگى و ... خوب احساس می‌کنم که سبک‌تر هستم. نمى‌دانم چه باید بگویم، چه باید بکنم. اصلاً چه چیزى از دستم بر مى‌آید؟ جز این که در این واپسین روزها و شب‌های ماه رمضان، از صاحب ليله‌القدر استفاده کنم این سال‌های باقى مانده عمرم، از آن هدیه‌ای که در ليله‌القدر نازل کرده است، متبرک کند و من را با روىى سفید و خیالی آسوده به پیشگاهش ببرد که دیگر وقت چندانى نمانده است.

هوا سرد است

ساعت ۱۱/۵ شب، فرمانده گارد... (!) اعلام همبستگى کرد. التماس می‌کرد و به قرآن و خدا قسم یاد می‌کرد که در اختیار ملت هستند و پرچم سفیدرنگى سر در پادگان‌هایشان زده‌اند که آماده بازدید است. در التماس خویش اصرار داشت. مردم سنگربندی کرده‌اند، در طول خیابان و سر کوچه‌ها موانع ایجاد کرده‌اند. کوکتل مولوتف سازها در زیر طاقه مشغول ساختن سلاح هستند، پیرمردها و با تجربه‌ها، جوانانى را که مسلح هستند نصیحت می‌کنند و آداب رفتار با اسلحه را به آنان گوشزد می‌کنند. هوا سرد است. دیگر در آسمان ابرى نیست و مهتاب تندى بر شهر می‌تابد.

22 بهمن ماه ۱۳۵۷

مثل يك خيال

روزهایم زخمى است. درد دارم. با درد راه می‌روم. با درد نفس می‌کشم. بعد هم از زور درد، نه راه می‌روم و نه نفس می‌کشم. یک جایی می‌ایستم و به رودخانه زندگى نگاه می‌کنم که شروشر جارى است و اصلاً و ابداً با من که بی‌نفس و بی‌رمق در ساحلش ایستاده‌ام کارى ندارد. محلم نمى‌گذارد، حتى بگو یک ثانیه. بود و نبودم برایش یکی است ... می‌خواهم یک روز، دور از چشم دیگران، خودم را در پیاده رو و یا در کوچه خلوتی جا بگذارم و بروم پی کار خودم. خسته شده‌ام. از بس این پیکر پردرد و سنگین را به دوش کشیده‌ام و این طرف و آن طرف برده‌ام ... می‌خواهم از دست خودم رها بشوم. می‌خواهم سبک بشوم. می‌خواهم هر جا که خواستم بروم، می‌خواهم وزن نداشته باشم، می‌خواهم تخته بند زمین نباشم. می‌خواهم مثل یک خیال باشم. میان ذرات آسمان جارى بشوم. مثل آن شب پردرد، که داشتم از روی یک دره پردرخت با برگ‌های ارغوانی و پیچ‌های ملایم و تماشایی بالای سر خودم پرواز می‌کردم. سنم گمانم ده سالی می‌شد، همان سنی که می‌توانستم ساعت‌ها بدوم و خسته نشوم ... دويدن درده سالگى چه لذتى داشت و بیشتر از آن پرواز کردن بالای ده و آن کوره راه میان درخت‌های پاییزی، در حالی که ده سالگى‌ام با پیراهن سفید و پاهای چابک، پیچ‌های ملایم و تماشایی آن کوره راه پاییزی را پشت سر می‌گذاشت. چه قدر با صفا بود ...

شیرين ترين خاطره

روزی که شیرین‌ترین اتفاق زندگى‌ام افتاد، من مثل امروز نویسنده نبودم. البته یکی از بزرگ‌ترین آرزوهایم نویسنده شدن بود و چیزهایی هم می‌نوشتم که بیشتر از جنس یادداشت‌های روزانه و خاطرات تلخ و شیرین آن ایام بود. دست‌نوشته‌های آن روزگار، برای من حکم مواد خامی را داشت تا در آینده‌ای نامعلوم و در فرصتى نامشخص، به شکل داستان نوشته شوند و من نویسنده بشوم. اما نمى‌دانم چرا چنین نشد، چرا من جز سایه دستى شتاب‌زده و به نیت ثبت خاطرات خام چیز دیگری که بتوانم اسمش را بگذارم داستان، نمى‌نوشتم. این قلم‌زدن‌ها و خام‌نگاری‌ها، حول و حوش سی سالگىم رخ می‌داد و من هنوز به میدان نیامده بودم از بیرون تشک، صحنه را تماشا می‌کردم. بله، سی‌ساله بودم که شیرین‌ترین اتفاق زندگى‌ام افتاد. سی‌ساله بودم که احساس کردم بار گرانی از دوشم برداشته شد و من از سر آسایش خاطر، آه عمیقى کشیدم و قلم گرفتم و شروع به نوشتن کردم. من با نوشتن متولد شدم، با آن اتفاق شیرین که بهانه نوشتنم شد. زندگى را از سر تو بازخوانی کردم، بار دیگر حضورم را در سرزمینم احساس کردم. این بار، اما بوته گون خشکیده و جدامانده از ریشه نبود تا بادهای مسموم من را به هر دره و چاله بغلتانند. آن اتفاق شیرین، ریشه‌هایم را در عمق خاک با هستی پیوند زد و آبشار خورشید بر شانه‌هایم مایل شد، و من درخت تناورى شدم با شاخ و برگ بسیار و سایه‌سار گسترده. من در سی سالگى متولد شدم، من در سی سالگى نویسنده شدم و این از اعجاز همان خاطره شیرین است. آن اتفاق شیرین و ماندگار، آن معجزه بزرگ و شگفت، آن رستاخیز الهی، همان پیروزی انقلاب اسلامى ایران بود، که برای من و نسل من، چنین پدیده‌ای، مثل یک آرزوی دور و دراز و دست نیافتنی می‌نمود. ابتدا دست‌یابی و تحقق آن را از محالات می‌دانستیم، ولی در عین حال، از سرتکلیف و اطاعت امرولى و امام انقلاب به اندازه توش و توانی که داشتیم، بر سر پیمان ایستاده بودیم و برای وقوع آن انقلاب تلاش می‌کردیم که در کمال ناباوری آن اتفاق افتاد. ما آزاد شدیم. سرزمینمان، ایران عزیز آزاد شد. از گلدسته‌ها و مناره‌ها بانگ الله اکبر برخاست. اشک شوق بر گونه‌ها جارى شد. و من همان سال، سال نزول رحمت الهی، سال برکت و سال معجزه، نویسنده شدم. اعتماد به نفس پیدا کردم. همه تابوها و طاغوت‌های ذهنی را شکستم و قلم به دست گرفتم و اولین داستان کوتاهاىم را نوشتم که در مجله «عروه‌الوثقى» سال ۵۸ چاپ شد.

ماه و ماه‌هایم

خدایا روزم را خیر گردان. خدایا شنبه و شنبه‌هایم را خیر گردان. پروردگارا هفته و هفته‌هایم را خیر گردان. ماه و ماه‌هایم را خیر گردان. سال و سال‌هایم را خیر گردان. به من توفیق بندگى عنایت فرما. بارالها، کمکم کن تا تو را اطاعت کنم. احکامت را در زندگى‌ام جارى کنم. پروردگارا، به من مقام صحبت با خودت را مرحمت فرما تا بتوانم با تو گفت و گو کنم، بتوانم ابراز نیاز کنم، خدایا، خدای مهربان ...

ویژگی‌های فردی از نگاه رهبری

وحید جلیلی

پیام تسلیت رهبری در پی درگذشت آقای فردی نکات مهمی دارد. هم تصویر جامعی از شخصیت آقای فردی ارائه می‌کند، و هم به شکل خیلی خلاصه تصویری از فضای جبهه‌ی فرهنگی انقلاب اسلامی پیش روی می‌گذارد.

به عبارات دقت کنید: «دشمنان عنود، همراهان سست‌عنصر، شکل‌گیری جریان هنر انقلاب در هسته‌های جوانان هنرمند انقلابی و ایمان راسخ و انگیزه و همتی که این نهال پرتوان انقلاب را باغبانی کرد تا به امروز به شکوفایی و باروری رسید»

در همین پیام کوتاه، بیش از ده صفت برای آقای فردی شمرده می‌شود که جمع شدن این صفات از آقای فردی الگویی برای فعالان فرهنگی می‌سازد.

از همین رو، آغاز حیات اخروی «امیرحسین فردی»، باید تجدید مطلعی در نگرش مجموعه‌ی نیروهای فرهنگی کشور به این الگوی الهام بخش باشد. و انشاءالله ایشان حیات جدیدی را در فضای جبهه‌ی هنر و فرهنگ انقلاب آغاز کند.

چند صفت مهم در آقای فردی وجود دارد که باید دائماً بازگو و مستند شود تا قابلیت انتقال به نسل‌های بعدی را هم پیدا کند. حضرت آقا در پیام تسلیت خود، از مرحوم فردی با صفات «هنرمند»، «متعهد»، «مجاهد»، «صادق»، «مومن»، «سخت‌کوش»، «پیشکشوت»، «بنیان‌گذار»، «برجسته»، «راسخ» و «باانگیزه» یاد کردند. اگر به زندگی

پربرکت آقای فردی نگاه کنیم، شاهد نزدیک چهارده فعالیت مستمر فرهنگی و هنری در خدمت دین و انقلاب خواهیم بود که از مهم‌ترین ویژگی‌های این مجموعه فعالیت‌ها، استمرار و استقامت ایشان است.

ایشان از کسانی بود که در مسیر انقلاب استقامت به خرج داد و تا آخرین لحظه‌ی عمر، در ایمان خودش، راسخ و به کاری که می‌کرد، مومن بود.

یکی دیگر از ویژگی‌های آقای فردی، تواضع ایشان بود. به این معنا که نه تنها خودش را طلبکار از کسی نمی‌دانست، بلکه همیشه خود را بدهکار انقلاب می‌خواند. جالب است که آقای فردی از جمله کسانی بود که از خیلی‌ها بیشتر کار کرد، از خیلی‌ها بیشتر به فرهنگ و هنر انقلاب خدمت کرد و در عوض، از همه هم کمتر بهره‌ی شخصی برد. ساده‌زیستی، مردم‌داری و مردم‌واری ایشان، یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های آقای فردی به عنوان یک هنرمند تراز انقلاب اسلامی است. به نظرم خیلی باید به این مردمی بودن ایشان توجه کرد.

مرحوم فردی پاک‌دست و ساده زیست بود و زاهدانه زندگی می‌کرد؛ در حالی که این امکان برای ایشان فراهم بود که شبیه کسانی زندگی کند که ما امروز آن‌ها را به عنوان ریزش‌های هنر انقلاب می‌شناسیم. اما پیکر این هنرمند متعهد چنان که دیدیم، طی یک مراسم پرشور از همان محل سکونت ایشان در جنوب شهر تهران و از همان مسجدی که سال‌ها در آن نوجوانان جنوب‌شهری را با فرهنگ و هنر انقلاب آشنا کرده بود، تشییع شد.

مسجدی بودن آقای فردی، یکی دیگر از برجستگی‌های این نویسنده‌ی انقلابی است؛ فردی کار فرهنگی و هنری خود را از مسجد آغاز کرده بود و تا همین اواخر و در سال‌های اخیر هم می‌دیدیم که مسجد دغدغه و محور فعالیت‌های ایشان بود. جایزه‌ی ادبی شهید غنی‌پور که مرحوم فردی و دوستان‌شان بنیان گذاشتند، یکی از الگوهای ممتاز کار فرهنگی است و من امیدوارم که از این به بعد، بیشتر مورد توجه فعالان فرهنگی کل کشور قرار گیرد. ما در بسیاری از شهرها عناصر هنرمندی چون شهید غنی‌پور را داریم؛ کسی که یکی از شاگردان مرحوم فردی به شمار می‌رفت، در کلاس‌های ایشان داستان نویسی را آموخته بود و چند اثر چاپ شده هم داشت و در جنگ هم به شهادت رسید. اگر همت و آن آینده‌نگری که در امثال آقای فردی وجود داشت، در همه‌ی شهرها وجود داشته باشد و دوستان جبهه‌ی فرهنگی انقلاب همت کنند، ما می‌توانیم سالانه ده‌ها و بلکه صدها جایزه‌ی هنری با محوریت مساجد و به نام شهدای فرهنگی خود داشته باشیم. این می‌تواند خود آغاز یک جریان جدی فرهنگی و هنری در کشور باشد. نکته‌ی مهم بعدی، شجاعت و



در مقابل فتنه شجاعانه وارد صحنه شد

محمد رضا سرشار



سال ۱۳۶۷ عده ای از حوزه هنری رفتند و بعضی‌ها در کیهان مشغول به کار شدند. تقریباً بعد از رحلت امام خمینی (ره) بود که آیت الله خامنه ای به رهبری منصوب شدند. آقای فردی به همین مناسبت در کیهان بچه‌ها

سر مقاله‌ای در تجلیل از رهبری نوشته بودند و آخر سر مقاله نوشت «آقا ما شما را دوست داریم». به گفته خود فردی یکی از آقایان وقتی فردی را در راهرو می‌دید همیشه با حالات تمسخر به او می‌گفت «آقا ما شما را دوست داریم». فردی محبت محض بود. بین خط‌های مختلف و تفکرات مختلف و آدم خوب و بد فرق نمی‌گذاشت و به همه محبت می‌کرد.

فردی یکی از نویسنده‌ها را که در کشورهای خارجی شهرت پیدا کرده و جوایزی را هم کسب کرده بود به مسجد جواد الائمه دعوت کرد تا برای بچه‌ها صحبت کند. بعد از تمام شدن جلسه این نویسنده از فردی خواست تا به کسی نگوید به مسجد جواد الائمه آمده است چون برایش بد می‌شود و آقای فردی بسیار ناراحت شدند.

فردی بسیار دوست داشتنی بود. حتی اگر کسی با او هم عقیده نبود با این حال نمی‌توانست او را دوست نداشته باشد زیرا فردی بسیار مهربان بود.

بعد از فتنه ۸۸ به فردی علاقه‌مند شدم. او در فتنه ۸۸ بسیار شجاعانه وارد صحنه شد و مطالبی مستند و محکم را در کیهان نوشت که انصافاً خوب بود و شاید یکی از دلایلی که ما امروز در اینجا جمع شده‌ایم علاقه عمیقی است که بعد از آن ماجرا در ما به وجود آمده است.

طول زندگی فردی زیاد نبود اما عرض زندگی شخصی فردی خوب بود. آنگونه که دوست داشت زندگی کرد. بسیاری از ما به زندگی خود آنگونه که باید نرسیدیم اما او چه در زمان جنگ و چه غیر از جنگ و در موقعیت‌های مختلف جای خودش بود. نوشتنش، فوتبالی‌اش و ... همه برنامه‌هایش سر جای خودش بودند.

فردی هرگز به خاطر برنامه‌های ادارات و سازمان‌های دیگر برنامه‌های خود را به هم نمی‌زند. در دهه ۱۳۶۰ جایی با نام دفتر ادبیات کودک و نوجوان درست کردیم. از فردی خواستم تا روز سه‌شنبه به دفتر بیاید و با اصرار او را می‌آوردم اما او گفت که من سه‌شنبه‌ها فوتبال دارم و شما برنامه من را به هم زدید.

فردی زندگی ساده‌ای داشت. او کارهای مختلفی انجام می‌داد اما نه برای پول در آوردن.

منفعل نشدن ایشان در مقاطع سخت بود که یکی از برجسته‌ترین مصادیق این موضوع را در فتنه ۸۸ می‌توان دید. جایی که مرحوم فردی به عنوان یکی از پیشکسوتان هنر انقلاب اسلامی، نه تنها راه را گم نکرد، بلکه روشنگری کرد و راه را به دیگران نشان داد. در برابر برخی که به تعبیر مقام معظم رهبری همراهان سست‌عنصر هنر انقلاب بودند، قد برافراشت، روشنگری و بصیرت‌افزایی کرد؛ تا جایی که موضع شجاعانه‌ی آقای فردی در آن مقطع و در شرایطی که عده‌ای دچار تذبذب شده و راه را گم کرده بودند، در جهت ابهام‌زدایی از فرهنگ و هنر انقلاب بسیار موثر و راه‌گشا بود. از این جهت، این حسنه‌ای بود که در پرونده‌ی ایشان ثبت شد.

در این چند روز دیدم که بعضی از شبکه‌های وابسته با بیگانگی نسبت به خبر درگذشت مرحوم فردی موضع گرفتند و سم‌پاشی کردند. این نشان می‌دهد که آنها می‌دانند امیرحسین فردی یک شخصیت تأثیرگذار و ماندگار در هنر و ادبیات ایران خواهد بود و آنها تلاش کردند و خواهند کرد که الگوی امیرحسین فردی را تا جایی که می‌شود، تخریب کنند. ولی همین تلاش‌های این عده نشان می‌دهد که این هنرمند بزرگوار در جای درستی ایستاده و موضع درستی اتخاذ کرده بود. این مواضع درست و اصولی هم از ایمان و شجاعت ایشان ناشی می‌شد. شاید بعضی تحلیل‌های ایشان را قبول داشتند، اما فاقد شجاعت و صلابت لازم برای بیان حقایق در میادین فتنه‌گون بودند.

آقای فردی در فضایی که بسیاری در اثر جنگ روانی موجود سکوت کردند و به سوی انزوا و پرهیز از حمایت حق کشیده شدند، به صحنه آمد و مظلومیت نظام و انقلاب را فریاد زد. به نظر من، مواضع ایشان در ایام فتنه‌ی ۸۸ جزو سندهای افتخار تاریخ هنر انقلاب اسلامی محسوب می‌شود و در تاریخ نیز ان شاء الله خواهد ماند.

مسئله‌ی بعدی اینکه آقای فردی حجت را تمام می‌کند بر کسانی که به اسم جذب، از مواضع اصولی خود کوتاه می‌آیند. این به نظرم در تابلوی تشییع پیکر ایشان خیلی گویا بود. یعنی در حالی که مرحوم فردی در عین صلابت از اصول و آرمان خود تنازل نکرد، شما می‌بینید که شمع جمع بود. بسیاری از کسانی که با او اختلاف نظر و سلیقه داشتند، نمی‌توانستند بزرگی و صداقت او را انکار کنند و جذب همین ایمان او به هدف و آرمانش می‌شدند. از این نظر، پیام حضور افراد با سلائق متفاوت در تشییع پیکر مرحوم فردی، این بود که اگر کسی صادقانه و مخلصانه و به دور از کاسب‌کاری، در خدمت اصول انقلاب باشد، حتی کسانی که ممکن است در برخی از مقاطع اختلاف سلیقه‌هایی با او داشته باشند، تحت تأثیر او قرار می‌گیرند. یادش گرمی و روحش شاد.

در منجلا ب اجانب

متن نامه امیرحسین فردی به محسن مخملباف

«پارسال وقتی همکارانم در تحریریه کیهان بچه ها، عکس تو را که در جشنواره کن انداخته بودی نشانم دادند، اول نشناختم، بعد هم که شناختم، خنده ام گرفت و بی اختیار به پشتی صندلی تکیه دادم و بهشان گفتم: «ا... این که محسن خودمان است، چرا این ریختی شده؟» پایبونی به قاعده گندگی يك مشت چسبانده بودی بیخ سبک گلویت! اول فکر کردم می خواهی در يك فیلم کمدی فرانسوی بازی کنی که آن قدر خنده دار شدی، مثلاً مثل مرحوم لوئی دوفونس. اما دیدم، نه خیلی خودت را گرفته ای و اصلاً دوست نداری مضحك و خنده دار باشی، سخت به دنبال تشخیص و ابهت هستی. راستش، آن کت و شلوار مشکی، پیراهن سفید و پایبون سیاه، به تنت زار می زدند، شده بودی عین آن داماد دهاتی هایی که شب عروسی ناچار کراوات می زنند و موقع راه رفتن دست راستشان با پای راستشان بالا می آید و دست چپشان با پای چپ و موجب خنده و انبساط خاطر خانم ها و آقایان می شوند.

تو هم يك همچین موجودی شده بودی، مضحك قلموی قابل ترحم! ظاهراً در حاشیه آن جشنواره جسارت هایی علیه ملت ایران کرده بودی، مثلاً این که مردم ایران خواب هایشان هم ایدئولوژیک است، آنها عقب مانده هستند و از این قسم پرت و پلاها که به قول معروف مرغ پخته روی برنج هم از این افاضات بامزه تو خنده اش می گیرد. یاد حرفی افتادم که پس از يك شب خوابیدن در خانه ما این طرف و آن طرف گفته بودی که تو خانه فلانی موقع خوابیدن باید نوک دماغ آدم رو به سقف اتاق باشد. واقعاً این جور ی بود که تو رفتی این طرف و آن طرف چو انداختی و به گوش من هم رسید؟ خوب است این را هم بشنوی که هنوز هم بوی گند آن کفش های پت و پهن کهنه و جوراب های پاره پوره و کثیف که ماه به ماه نمی شستی، توی خانه ما مانده است. مثل این که اصلاً مشرب تو این است که پشت سر میزبان بروی حرف بزنی و لودگی کنی. کاری که الان داری با ملت ایران می کنی و تصویری وارونه و مشوه، از این ملت رشید و نجیب به چپاولگران و آدم کشان غربی می دهی. مگر نه این که تو با پول و امکانات همین مردمی که حالا بدشان را می گویی به همه چیز رسیدی؟ جوانمردی و لوطی گری هم خوب چیزی است که تو خیلی از آنها بی بهره ای. شاید بگویی که من به خاطر همین مردم دست به آزان کشی زدم و افتادم زندان شاه و لقب چریک نوجوان را بهم دادند، حالا این حق من است که از مردم طلب کار باشم. محسن، خودت را گول زن، فریب حرف های بامزه خودت را نخور. یادت هست می گفتم: من مثل يك اسب درشکه ای هستم که از دو طرف بغل چشم هایش را گرفته اند تا فقط جلوی رویش را ببیند و راهش را برود. تو واقعاً همین طور شدی، افسارت را دادی به دست درشکه چی، تا شلاق به کپل هایت بزنی و تو را هر جا خواست ببرد. مسافر کشی کند و تو دولت به این خوش باشد که بدون توجه به اطرافت داری می تازی و به اهدافت نزدیک می شوی! کدام هدف؟ آخر سر که کمرت تاب برداشت، درشکه چی بازت می کند و می اندازت جلوی سگ ها. بگذریم.

خیلی حرف ها دارم که اگر لازم شد می زنم. گفتم که همکارانم عکس پایبون دارت را نشانم دادند تا من عصبانی بشوم، امانه تنها عصبانی نشدم، بلکه خنده ام هم گرفت. می دانی چرا؟ برای این که هیچ وقت نتوانستم تو را جدی بگیرم، چه آن زمان که جماعتی پشت سرت راه می افتادند و هی برادر مخملباف، برادر مخملباف بهت می گفتند، و نه حالا که شده ای موسیو مخملباف. تو هیچ کدام از این ها نیستی، تو فقط محسنی، محسن مخملباف. با تمام جیغ و دادها، این در و آن در زدن

پایش را از مسیر اصلی انقلاب بیرون گذاشت

حسین شریعتمداری



مرحوم امیرحسین فردی از نویسندگان بسیجی و مؤمنی بود که با اسلام و انقلاب زندگی می کرد، شخصیتی باوقار و بسیار سخت کوش و پرکار داشت. ایشان نزدیک به ۲۸ سال در کیهان بودند و در تمام این مدت سردبیری و مدیرمسئولی کیهان بچه ها را در دست داشتند و تحول بسیار چشمگیر و موثری در این مجله پدید آوردند.

ایشان در دوران فتنه ضمن این که در کیهان بچه ها بودند، مدتی را نیز به صورت همزمان دبیر سرویس فرهنگی - هنری روزنامه کیهان بودند. ویژگی خیلی برجسته ایشان این بود که هیچ گاه از مسیر اصلی انقلاب و صراط مستقیم نظام پایشان را بیرون نگذاشتند و هر وقت (با اینکه کارشان داستان نویسی و پرورش استعداد های جوان بود و در این زمینه شاگردان فراوانی را تربیت کرده و آموزش دادند) مسئله سیاسی برای نظام و انقلاب پیش می آمد از آن غفلت نمی کردند.

ایشان تأکید بسیاری بر گسترش فرهنگ مقاومت داشتند و در ادبیات دفاع مقدس نیز نقش بسیار برجسته و پویایی داشتند.

یکی از ویژگی های دیگر ایشان این بود که معتقد بود بچه های مؤمن و مذهبی انقلاب در هر جایگاهی که هستند همواره باید پرچمی را که هویت آن ها را نشان می دهد برافراشته نگاه دارند به همین دلیل در هر جایی که کار می کردند و در هر زمینه ای که قلم می زدند همیشه این سمت و سو را با برجستگی زیادی نشان می دادند به شدت از این گزاره انحرافی «هنر برای هنر» اجتناب می کردند و آن را منحرف می دانستند و به فرمایشات حضرت امام و رهبر حکیم انقلاب درباره هنر متعهد که باید در خدمت اسلام و محرومان باشد معتقد بودند.

وی زندگی بسیار ساده ای داشت و در عین حال که زمینه های بسیاری برای شان وجود داشت اما به هیچ عنوان به آن تمایل و رغبت نشان نمی دادند و به همان زندگی ساده قناعت می کردند وقتی کسی را در معرض انحراف می دیدند اصرار داشتند حتماً قدمی برای نجاتش بردارند.

امیرحسین فردی به شهدا بسیار عشق می ورزید و بارها تأکید می کرد برای نجات نسل جوان باید فرهنگ شهادت و فرهنگ رزمندگان در ۸ سال دفاع مقدس را ترویج داد.

یادم هست یک بار به مزاح به ایشان گفتم کی از کیهان بچه ها به کیهان بزرگسال می آید که وی گفت: خمیرمایه انسان ها در دوران کودکی شکل می گیرد و آنها هستند که در بزرگسالی باید سربازان خوبی برای نظام و انقلاب باشند.

نمی خواهم اسم بیرم ولی کسانی که با آثار ایشان آشنا هستند می توانند شهادت دهند برخی اوقات ایشان با کسانی که حتی به او بسیار نزدیک بوده اند ولی بعدها دچار انحراف شده بودند به شدت مرزبندی می کرد مثلاً در جریان فتنه ۸۸ بارها در این زمینه موضع گرفت و حتی بصورت مکتوب نیز مقالاتی در کیهان نوشت. امیرحسین فردی معتقد بود همیشه یک نیروی انقلابی باید واقعیت خودش را آشکارا مطرح کند به همین دلیل در غبار فتنه ها به سلامت عبور می کرد.

او اصرار زیادی داشت تکثیر شود و به همین دلیل وقت فراوانی را برای پرورش استعداد ها اختصاص می دادند و هم اکنون وی شاگردان پرشماری دارد. وی در عین این که در کیهان بچه ها مسئولیت زیادی داشت معتقد بود بایستی از ظرفیت خودش در بخش های دیگری هم استفاده شود. در عین حال که ایشان از بنیانگذاران و مدیران حوزه هنری بود و همزمان در حوزه هنری و کیهان بچه ها فعالیت داشت ولی از سایر زمینه ها نیز غفلت نمی کرد.

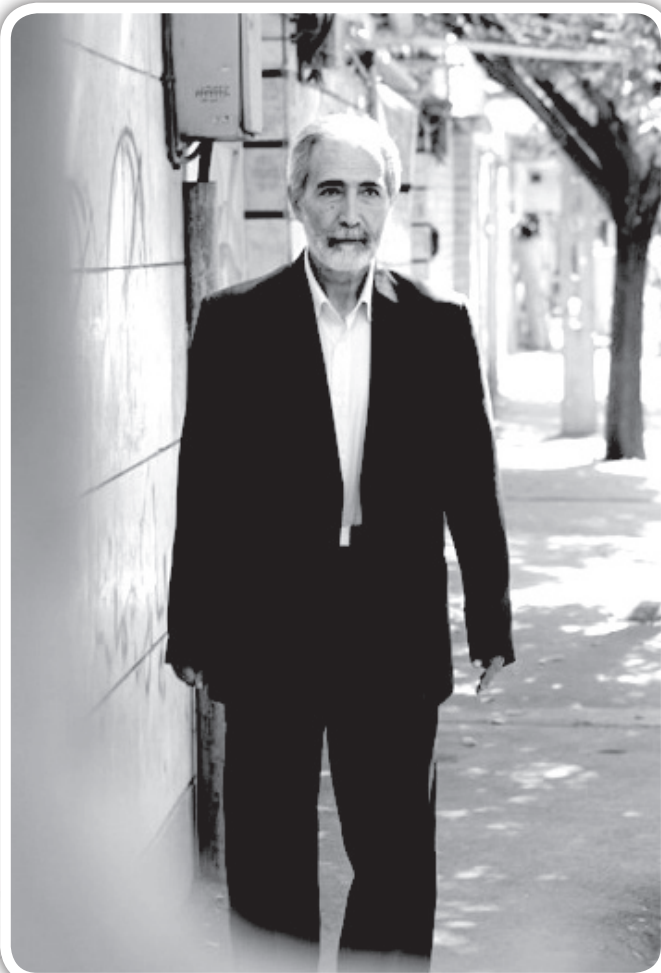
وی به آداب و مبادی اسلامی هم بسیار پایبند بود و همیشه عضو ثابت نمازهای جماعت بود و به غیبت کردن افراد اعتراض می کرد. وی محبت بسیاری به اطرافیان و نزدیکان خودش داشت و وقتی با کودکان ارتباط برقرار می کرد بچه ها شیفته رفتار و اخلاق برادرانه وی می شدند

برآتش کینه دمیدند و برادرکشی راه انداختند، اما همین که درصد بالایی از همان جمعیت معترض، متوجه شدند که پای اجنبی در میان است و بوی توطئه از دیگ پلو انگلیسی‌ها بلند می‌شود، هوشیارانه دست از اعتراض کشیدند و همه چیز را به قانون واگذار کردند. تو فکر کردی همه آن معترضین برانداز بودند! زبانت را گاز بگیر بچه! آنها فقط فریب تبلیغات شیطان را خوردند. بسیاری از آنها پاره تن این ملت و عزیزان این نظام هستند، جوانان پراحساسی‌اند که داشتند اعتراض می‌کردند، اما آنها وطن فروش نبودند و نیستند، حاضر نمی‌شوند نوکر بیگانه باشند. مرافعه‌ای بود که پیش آمد و تمام شد تو دیگر نمی‌خواهد گلویت را جر بدهی.

تو هنوز ملت ایران را نشناختی. چون فکر می‌کنی فامیلت مخملیاف است، پس می‌توانی انقلاب مخملی در ایران راه بیندازی! همان انقلاب مخملی که در قالب خانه تکانی روحی در خودت راه انداختی آبرو را خوردی و غیرت را قی کردی! می‌نشینی جلوی دوربین‌های تلویزیون، ادا در می‌آوری، یک بار با دو دست جلوی دهانت را می‌گیری، بعد جلوی چشمهایت، بعد گوش هایت، بعد... این مسخره بازی‌ها چی است که می‌کنی، حرکات من را یاد داستان عنتری که لوطی‌اش مرد انداخت، چقدر بهت می‌دهند که آن طور روی دست هایت راه می‌روی، پشتک می‌زنی و جای دوست و دشمن را نشان می‌دهی؟ بگذار آخر سر حرف دلم را بزنم، من نمی‌توانم از تو متنفر باشم، ما با هم رفیق بودیم، نان و نمک خوردیم، به خودت دقت کن، به صورت نگاه کن. هنوز اندوه لایه لای خطوط چهره ات موج می‌زند. تو غمگینی، همیشه غمگینی و من دوست ندارم تو را این طور ببینم. این داد و فریادها را هم به حساب برادر بزرگتری بگذار که از رفتار برادر کوچک ترش دل شکسته و عصبانی است. این طور پل‌ها را پشت سرت خراب نکن، برگرد بیا و دلخوری هایت را هم با خودت بیا، تو فرزند این ملتی، اگرچه لجوج و یکدنده‌ای. با این حال دل به اجنبی نبند، بیا و به ملت خودت ملحق شو.

هایت، آوارگی هایت، در به دری هایت، تو همان یهودی سرگردانی هستی که ناگزیر باید به ارض موعودت بروی و کنار دست قصابان اسرائیلی پادویی کنی و برایشان حرف‌های بامزه بزنی و یا به تعبیر ضد انقلابیون سلف، محمل بیافی، چیزی بالاتر این نیستی. من نمی‌دانم تو این همه کینه را از کجا آوردی، نه که حالا این طور باشی، اوائل دهه ۶۰ هم، همین بودی. یاد هست آن خانواده باغبان را که گوشه حیاط حوزه هنری زندگی می‌کردند، چه طور از آنجا بیرون ریختی و هیچ از خودت نپرسیدی که آنها چه وضعی خواهند داشت، چه بر سرشان می‌آید؟ جرمشان چه بود؟ کجا رفتند، چه شدند؟ و یا با موتور تو خیابان‌های تهران راه می‌افتادی تا عناصر فراری سازمان مجاهدین خلق را شناسایی و معرفی کنی، می‌گفتی من تو زندان با این‌ها بودم و می‌شناسمشان. شده بودی شکارچی گراز. دنبال مسعود رجوی می‌گشتی، حالا خوب تو فرانسه به هم رسیدید! بازی روزگار را می‌بینی؟ تو و مسعود رجوی، به هم پیوند خوردید! آن هم احتمالاً تو پاریس! فکرش را می‌کردی؟ کارت به اینجاها بکشد؟ رجوی که هیچ، تو حیثیت را با سلطنت طلب‌ها، چریک‌های فدایی زهوار در رفته، همجنس بازها، قوادها، دزدهای فراری از ایران، گره زدی، تو فکر می‌کنی مخالفان انقلاب اسلامی غیر از این‌ها هستند؟ تو وسط این آدم‌های عوضی چه کار می‌کنی؟ جای تو آنجاست؟ راستی از ابوالحسن خان بنی صدر چه خبر، بد نیست با مسعود رجوی سری هم به آن رئیس جمهور سابق و ناکام بزنی، عصrane ای، شامی، چیزی، هر چه باشد هر سه نفر غریب هستند و جیره خوار اجنبی و خائن به ملت خودتان. اگر چه تو حسابات از آن دو نفر جداست، تو بیشتر قابل ترجم هستی تا نفرت، آنها با هوش ترو خبیث تراز تو هستند، تو درصد بلاهت از آنها بیشتر است.

یک زمانی پاریس باتوق شخصیت‌های خوشنام و انقلابیون موجه، مثل فرانتس فانون و دکتر شریعتی و از این دست آدم‌ها بود، حالا شده محل نگه داری حشرات مودی و بیماری‌زا. حواست باشد که پرزیدنت زپرتی سابق یادش نیاید که تو چه بلایی سر مشاورش، موسوی گرمارودی آوردی و آبرویش را در روزنامه‌ها بردی، جرمش هم فقط مشاور بودنش بود. همین! آخر تو آن موقع هنوز برادر مخملیاف بودی و خانه تکانی روحی و از این شامورتی بازی‌ها نکرده بودی. خلاصه حواست جمع باشد، تو پیش آنها هنوز چریک نوجوانی. چند هفته پیش، یکی از روزنامه‌ها عکس حسین قدیانی را انداخته بودند که سرش باندپیچی شده بود. حسین، پسر اکبر شهید اکبر قدیانی. تو او را خوب می‌شناختی، بعد از شهادتش دوتایی برایش مطلبی در همین روزنامه کیهان نوشتیم. همان طور که شهید حسن جعفری‌گلو و شهید حبیب غنی پور را می‌شناختی. اگر یاد باشد وقتی حسین به دنیا آمد شهید اکبر در حوزه چه قدر خوشحالی کرد. شیرینی داد. بعد هم رفت جبهه و شهید شد. حالا پسر او را طرفداران همان کسی که نمایندگی‌اش را در فرانسه یدک می‌کشی، مضروب کرده‌اند. البته می‌دانم که برای تو مهم نیست، برای این که از آن طرفی خانه تکانی روحی کرده‌ای. باز هم فرزندان اصیل این ملت را می‌کشند. خانه خدا را به آتش می‌کشند، دروغ می‌گویند گردن کلفتی می‌کنند، قانون را قبول نمی‌کنند، در خیابان‌های تهران عربده کشی می‌کنند و دقیقاً مثل رفتار آن پرزیدنت ناکام و چریک همیشه در حمله! البته، خیلی مهم نیست. این انقلاب از جنس اقیانوس است که هزار چندگاهی اجساد متعفن، مردار و خس و خاشاک‌ها را به ساحل می‌ریزد. این انقلاب و این ملت، نجاست و پلشتی را بر نمی‌تابند، مدام در حال بازسازی و پاک‌سازی خود هستند... اما چند هفته پیش رفته بودی پارلمان اروپا و محمل بافته بودی. گفته‌ای که تو نماینده ملت ایرانی و از طرف آنها حرف می‌زنی، آقا پسر! این نمایندگی را کی به تو داده؟ باز هم دستخوش توهم شده‌ای و یاوه می‌بافی و به مردم ایران توهین می‌کنی. داری از آن حرف‌های بامزه می‌زنی. بله، بخشی از مردم به نتیجه انتخابات اعتراض داشتند، خواسته و یا ناخواسته در تهران پایشان به چند خیابان کشیده شد، نامزد ناکام با کمک رسانه‌های دشمن



فردی اهل جلوه کردن نبود

یوسفعلی میرشکاک



امیرحسین فردی در عین تواضع و فروتنی مصرا نه بر مواضع انقلابی خود پافشاری می‌کرد و تکبر و خودبینی نویسندگان دیگر را نداشت. او اهل جلوه کردن نبود.

امیرحسین فردی از نویسندگان دوره اول انقلاب و از متعهدان جدی به امام و انقلاب بود. زنده یاد فردی در آغاز

کارش را در موسسه کیهان با سردبیری روزنامه کیهان بچه‌ها آغاز کرد و سال‌ها در این راستا خدمت کرد.

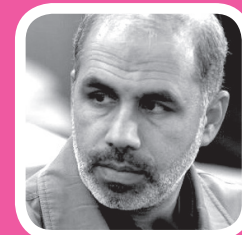
در سال‌های اخیر نیز با مدیریت محسن مومنی در حوزه هنری، سرپرستی

مرکز آفرینش‌های ادبی را عهده‌دار شد و موجب رونق جدی این مرکز شد. کار در مرکز آفرینش‌های ادبی حوزه هنری موجب شد که نویسندگان بسیاری با بزرگواری و مهربانی وی آشنا شده و با نمونه کاملی از فردی که در عین تواضع و مهربانی بر مواضع انقلاب مصرا نه پافشاری می‌کرد آشنا شوند. من تمامی آثار این نویسنده پیشکسوت را مطالعه کرده‌ام و معتقدم که صفا و صمیمیتی که در آثار مرحوم فردی به چشم می‌خورد، نشأت گرفته از صفا و صمیمیت شخص نویسنده بود.

وی هیچ گاه خودبینی و تکبری که برخی از نویسندگان با خود دارند، را نداشت و یکی از دلایلی که شاید نسل جدید کم‌تر وی را بشناسند، در این بود که اصلاً اهل جلوه کردن نبود، فردی مرد خدا بود و به خدا پیوست.

تا آخرین لحظه در رکاب انقلاب

رحیم مخدومی



وقتی اولین دوره جشنواره داستان فتنه را در سال ۸۹ راه انداختیم، می‌خواستیم از یک نویسنده هم در کنار جشنواره تجلیل کنیم. مسئله سخت انتخاب پیش آمد؛ کدام نویسنده و با چه معیارهایی؟

جشنواره شاخص‌هایی داشت. استان، انقلاب و انقلابی ماندن از جمله آنها بود.

باید می‌گشتیم دنبال نویسنده‌ای که سرآمد این شاخص‌ها باشد. لیست را گذاشتیم جلو و شروع کردیم به چک و چانه.

داستان نویس‌هایی که مزدور هوس خود، یا آلت دست بیگانه بودند، همان ابتدا از لیست خارج شدند. انقلابی‌های پرتاب شده از قطار انقلاب هم بیرون پریدند. دست آخر فهرست شسته رفته‌ای ماند از نویسندگان متعهد به انقلاب، وفادار به مردم و ارزش‌هایی که به پایش خون داده بودند. تعدادشان زیاد بود. این همه نویسنده را که نمی‌شد به یک جشنواره کوچک مردمی دعوت کرد. آن هم در شهرستان پیشوا، صحن مطهر امامزاده جعفر علیه السلام. این کار نه با روح الگو نمایی سنخیت داشت، نه با بودجه ما.

هر چند به چنین خاص‌الخواصی که از این همه فیلتر عبور داده می‌شد، تنها می‌خواستیم یک ربع سکه هدیه بدهیم. ارزش این کیم مادی به زیاد مردمی بود که پای جشنواره ایستاده بودند. پس باید می‌گشتیم و به یک گزینه واحد می‌رسیدیم.

جمعی از نویسندگان وفادار به انقلاب، بین شکستن حرمت انقلاب و حرمت دوستان قدیمی خود گیر کرده بودند. به قول خودشان نمی‌توانستند حرمت نان و نمکی که با دوستان خورده و گرمابه و گلستانی که با هم رفته بودند را نادیده بگیرند، هر چند به بهای نادیده انگاشتن حرمت انقلاب! باز هم عده‌ای هر چند از قطار بیرون نرفتند، اما در پستوها و دالان‌ها غیب شان زد.

از بین افراد باقی مانده، تعدادی آشکارا در قطار تردد داشتند، بعضی از آن‌ها تیپ و هیكل خودشان را درشت تر از کوبه کوچک ما انگاشته و از هرگونه برچسب انتساب به جشنواره، طفره رفتند. بالطبع خودشان در

خط خوردن به ما کمک کردند. با همه این احوال، هنوز چند نفری نامزد بودند. دست آخر گفتیم سالی یکی از آنها را دعوت کنیم برای تجلیل. امسال فقط امیرحسین فردی.

فردی مجسمه ادب و تواضع بود. یادم است ماه مبارک رمضان همه نویسندگان انقلاب با حضرت آقا دیدار داشتند. هر کس به هر دلیل شهرت بیشتری داشت، دعوت شده بود به ردیف‌های اول. در این جمع بسیاری از دعوت شده‌ها، شاگردان مکتب فردی در مسجد جوادالائمه نازی آباد و جاهای دیگر بودند. اما وقتی من فردی را لابلای خیل نویسندگان گمنام ردیف‌های عقب دیدم، به درس ادب، تواضع و فروتنی او آفرین گفتم.

یک بار نامه سرگشاده‌ای از او خواندم به دوست قدیمی از قطار پرتاب شده‌اش محسن مخملباف. بدجوری دماغش را به خاک مالیده بود. این در کنار آن همه ادب و وقار فردی خیلی مفهوم داشت. چرا که فردی آن همه فضایلش را زینت فردی خودش نکرده بود.

آنها را خرج انقلاب و عقاید خودش می‌کرد. خیلی‌ها بودند که مثل او با مخملباف نان و نمک خورده بودند، اما به اینجا که رسید، سکوت کردند، تا هم از مخملباف خجالت نگشند، هم نان انقلاب را بخورند!

به هر تقدیر ما به خودمان اجازه جسارت داده و این مجسمه فضل و ادب را دعوت کردیم به جشنواره. گفتیم قصد داریم از شما به عنوان پدر داستان انقلاب تجلیل مردمی کنیم. پذیرش دعوت ما شائبه‌های سیاسی داشت، چرا که اسم جشنواره، داستان فتنه ۸۸ بود.

اگر برای انقلاب و دفاع مقدس نوشتن و تأیید کردن، مردانگی می‌خواست، اینجا واقعاً جوانمردی می‌خواست. کما این که امسال که در حال برپایی سومین دوره از جشنواره هستیم - برخی از آن مردها که شاگردان کوچک فردی محسوب می‌شوند، جرأت آفتابی شدن در جشنواره منتسب به مبارزه با فتنه گران را پیدا نکرده اند! اما اون همان سال پذیرفت. هم او و هم استاد گرانقدر؛ محمدرضا سرشار.

امروز فردی در حالی از میان ما می‌رود که دیگر فرد نیست. جمع کثیری از داستان نویسان انقلاب و دفاع مقدس شاگردان مکتب او هستند. فردی دین خود را به ادبیات انقلاب، خوب ادا کرد.

او شهید حبیب غنی پور در قید حیات بود، بعضی‌ها مثل حبیب باید می‌رفتند تا قلم انقلاب می‌عمل نماند و بعضی‌ها مثل او باید می‌ماندند، تا ماندن در پای انقلاب تا آخرین لحظه عمر افسانه ننماید!

روحش شاد.

تسلیت به آدم‌هایی که امثال فردی را نخواهند دید

علی داودی



بهترین راه برای شناخت و درک یک تفکر، دیدار کسانی است که پرورده آن اندیشه و تربیت شده آن مکتب باشند. انقلاب اسلامی تفکری است که در وجود و رفتار و منش معتقدین، رهروان و به‌طور اجمال، انقلابیون متجلی است. امیرحسین فردی، از آخرین بازماندگان نسلی است موسوم به انقلابیون! شاید

عنوان انقلابی این روزها نیازمند شرح باشد. نسل انقلاب در اینجا، منظور نسلی است که انقلاب امام خمینی (ره) با شعار انقلاب مستضعفین را باور داشته و آن را با گوشت و پوست باور و درک و عمل کردند. غرض از عنوان کردن این مدعای تند و شاید عامیانه، تعریض و کنایه به کسی نیست؛ بلکه اشاره به وجه تفاوتی است بین آن نسل با خادمان و فعالان فرهنگی و حزب‌اللهی‌های نسل‌های بعد - که فراهم بودن و بودن حقوق مکفی و داشتن حق و تجلیل و تقدیر شدن را جزء بدیهیات می‌شمارد.

فردی از آن دسته مردانی بود که کار، به‌ویژه برای انقلاب را پروژه نمی‌دانست، بلکه تکلیف قلمداد می‌کرد. از همین رو، جایی مثل حوزه را، خانه اول خود می‌دانست. فردی نه به واسطه در حوزه بودن و سر کار آمدن، هنرمند و نویسنده و آدم انقلاب محسوب می‌شد که او پیشتر از آن، به قول خودش بچه مسجد جوادالائمه بود. مسجد جوادالائمه؛ حوزه‌ای دیگر، مقدم بر این ساز و کار چند طبقه بشکوه! مسجدی بود و مسجدی ماند تا همین دیروز - آخرین روز در جهان ما بودن - با همان اعتقاد مؤکد دینی و انقلابی عمری را با ساده‌زیستی و تواضع گذراند. بی‌آنکه مدعی قدیمی بودن و پیش‌کسوتی شود و امتیاز سابقونی خود را به رخ این و آن بکشد؛ چرا که مقدم بر بت شکنی، اسماعیل خود را به قربانگاه برده بود و بعد این سال‌ها چون پدری حاجی بابای جماعت در گوشه تماشا نشسته بود و مدیریت وی هم از این دست بود که تفاوتش با سیستم اهل مجاز از زمین تا خلد برین است. حال و حالا حالاها باید غبطه خورد که با رفتن امثال فردی یک دوره و یک نسل تمام می‌شود. یک فکر، یک رفتار تبدیل به خاطره و یادگار می‌شود. نسلی که بهای کار خود را از خلق خدا نمی‌خواهند و عهد با کس دیگری بسته‌اند. باید به این روزگار درمانده تسلیت گفت که دیگر آدم‌هایی مثل او را نخواهند دید.

فرد بود!

ناصر فیض



اینکه در تعریف بعضی از افراد گفته می‌شود «دوست و دشمن دوستش داشت» همیشه دلیل خوبی برای امتیازات مثبت آن فرد نیست، هرچند به غلوش هم واقفیم. امیرحسین خان فردی دوستان بسیار و دشمنان فراوانی داشت و این یکی از ویژگی‌های این انقلابی واقعی و فرهیخته بود. برای

همه این‌ها هم هزینه داده بود. از آبرو و اعتبارش، از جایگاه ادبی‌اش، از آسایش و رفاهش و از آنچه که امتیازی محسوب می‌شد، هزینه کرده بود. فردی از همه خواسته‌های گذشته بود که به دغدغه‌های جدی‌تر و مهم‌ترش برسد و با قدرت و قوت تمام فکر و ذکرش معطوف به آن باشد. درباره اعتقاداتش به قول معروف با کسی شوخی نداشت، حتی اگر آن شخص از عزیزترین دوستانش بود. از وقتی او را می‌شناختم همان فردی بود که یک روز قبل از مرحوم شدنش برای بار آخر در طبقه سوم حوزه هنری دیدمش. شادی و غمش هردو از ته دل بود. این اواخر بیشتر غم داشت تا شادی. غمی که با نگرانی عجیبی همراه بود. نگرانی خاصی که از تبعات باورهایش بود؛ باور به راهی که اطمینان داشت تا اینجا درست اورا کشانده است؛ یک نگرانی شیرین از آخر ماجرابی که تردیدی در گوارا بودنش نداشت.

همه منطقه سه راه آذری آدمی را می‌شناسند که لذت کتاب‌خوانی را برایشان تعریف کرده است؛ آدمی که هر روز به مسجد می‌رود، در نماز جماعت شرکت می‌کند، با فقر خویشاوندی نزدیک دارد و اولین الف‌های قاموسش، اسلام و انقلاب است و اعتقاد و ایمان و ایران ... و

فردی اگر می‌خواست می‌توانست به همه چیز برسد. خواست و به همه چیز هم رسید. همه چیزی که فقط در تعریف کمی با هم فرق دارند! وقتی بحث اعتقادات و مسئله انقلاب و اسلام پیش می‌آمد بارها تکلیف عزیزترین‌ها را هم روشن کرده بود؛ اگر تردیدی را می‌خواستند القا کنند. فردی ایستادگی محض بود و مفهوم مجسم مقاومت. وقتی خیلی‌ها راهشان را به سوزن‌بان‌ها سپرده بودند و هر روز در مسیری می‌افتادند، فردی راه خودش را می‌رفت، راهی که یک مبدأ و یک مقصد بیشتر

نداشت. تمام وجودش تپش بود برای انقلاب و اعتقادی که ذره‌ای لغزش نداشت.

با هم که می‌شدیم دلی از عزا در می‌آوردیم و تا از دفترش بیرون بیایم ترکی حرف می‌زدیم و حرف‌هایش همان ترجمه نگرانی‌هایش بود به زبانی که فرصت کوتاهی گاهی به ما داده بود تا صمیمی‌تر باشیم. همین چند روز پیش در راهروی طبقه سوم که دیدمش باز غم این روزهایش همراهش بود. چهره در چهره ایستادیم. با همان آرامش همیشگی که یکی دو بار در باغ آلبالوی روستای پدری‌ام در دامنه‌های ساکت و سرد و سبز سیلان به سراغم آمده بود، نگاهم کرد و گفتم: «امیرخان چه خبر از اوضاع؟! فقط گفت: «خیلی باید مواظب باشیم، خیلی... این بار خیلی به ما شبیه‌اند...» آمد برو درحالی که داشت آستین‌هایش را بالا می‌زد، لبخند شیرینی زد که آرامشم را تا الان ادامه داد؛ یعنی تا همین الان که فردی هم دیگر آرام گرفته است و نگران هیچ چیزی نیست. بدون تردید آن طرف هیچ نگرانی‌ای ندارد. همه آنچه را که وظیفه می‌دانست انجام داده بود. این آدم باید دشمن داشته باشد تا بهتر بشناسیم‌اش. دیروز وقتی بی‌بی‌سی درباره‌اش یاوه می‌گفت بار دیگر فهمیدم که فردی چقدر راهش را درست رفته است و گرنه آن‌ها این قدر عصبانی نمی‌شدند. باور کنید دستم به قلم نمی‌رود. نمی‌دانم از آن همه چه بنویسم! فردی را نباید نوشت. کاش فرصتی بود تا همه او را فقط یک‌بار می‌دیدند و می‌شنیدند. دلم این روزها خیلی گرفته، مخصوصاً شب‌ها که به خانه می‌روم، امیرخان همه جا شبیه ملایمتی مطلق روبه‌روی من ایستاده حرفش را می‌زند و مثل نسیم از کنارم می‌گذرد و می‌رود. تا کی این نسیم خواهد وزید، نمی‌دانم.

خواستم بگویم که «فردی» فرد بود که تیتیش کنید، فکر کردم روحش را آزرده می‌کنم، چون فردی هرگز از تیتیشدن استقبال نمی‌کرد. الان اگر بشنود، می‌گوید: «ناصر جان، باز هم سربه سر ما گذاشتی؟!» یادم باشد، فردا خواهم کنم این عکس‌ها را از در و دیوار مخصوصاً طبقه سوم بردارند تا به دیوار دلمان بیاویزیم. می‌دانم قزو هنوز دلش نمی‌آید که وارد اتاقی بشود که فردی به او سلام نکند. قزو کارش سخت‌تر از همه است با دل مهربانی که از او سراغ داریم...

امیرخان تو یادمان دادی که با خیال راحت نگران خیلی چیزها باشیم. اما نمی‌دانم چرا از وقتی که رفته‌ای دوستانت بیشتر شده‌اند و همه تلاش می‌کنند مثل من از شما خاطره داشته باشند! با قیصر و سید هم همین ماجراها بود. روح شاد امیرخان! دعا کن غم ما هم از جنس غم‌های شما باشد

کتابخانه

معرفی برخی از آثار امیرحسین فردی

کوچک جنگلی

داستانی از زندگی و مبارزات میرزا کوچک خان کوچک جنگلی رمانی نوجوانانه است که در سی و پنج فصل روایت می‌شود. این اثر در زمره داستان‌های تاریخی قرار می‌گیرد.



روح الله

این کتاب شامل ده فصل است و از دوران شهادت حاج آقا مصطفی، پدر امام خمینی (ره) تا زمان درگذشت امام را در بر می‌گیرد.



میرزا کوچک خان

کتاب میرزا کوچک خان شامل دو بخش است: بخش اول داستان کوتاهی با نام «قله پراز برف» و بخش دوم شرح حالی کوتاه از زندگی میرزا و نهضت جنگل است. مخاطبان کتاب، نوجوانان هستند و متن اثر با تصاویری از وقایع داستان همراه است.



میرزا کوچک خان جنگلی

این نمایشنامه، اولین کتاب مستقل منتشر شده فردی است که در بیست و چهار صفحه برای اجرا تنظیم شده است.



اسماعیل

«اسماعیل» رمانی است که فردی آن را برای مخاطبان بزرگسال نوشته است. این رمان که حوادث انقلاب را در مرکز توجه خود دارد، اثری دنباله‌دار است که می‌توان ادامه آن را در رمان «گرگ سالی» دنبال نمود.



ملاقات با آفتاب

کتاب شامل هشت داستان با نام‌های «نگاه آخرین»، «وعده دیروزی»، «ملاقات با آفتاب»، «باغ پر از شبنم»، «روزی که تو آمدی»، «دلشوره‌های شبانه عالیه خانم»، «شانه‌های بی‌شکیب»، «رؤیاهای آینده یک خلبان» است. شخصیت و حضور امام خمینی (ره) در مرکز توجه همه داستان‌های این مجموعه است.



قصه‌های گل بهار

فردی در سال ۱۳۸۸ تمامی قصه‌های کودکانه‌اش را که با شخصیت دخترک روستایی، گل بهار نوشته و به صورت یک مجموعه منتشر می‌کند. قصه دیگری با نام «پاپاخ» نیز که قبلاً به شکل کتاب چاپ نشده بود، برای اولین بار در این مجموعه منتشر شده است. این کتاب به ترتیب شامل قصه‌های «پاپاخ»، «گل بهار مهربان»، «خسته نباشی گل بهار»، «گل بهار و گنجشک»، «یک مشت نقل رنگی»، «گل بهار و هزار چراغ روشن» و «آن شب بارانی» است.



تختی افسانه نبود

این کتاب، سرگذشت‌نامه غلامرضا تختی است و در هجده بخش به صورت مصور از دوران نوجوانی تا مرگ این پهلوان ملی را روایت می‌کند. نویسنده در بخش داستان جهان پهلوان تختی، به صورت روایتی داستانی، به زندگی تختی از دوران نوجوانی تا اولین حضور در مسابقات جهانی می‌پردازد و در بخش‌های دیگر که جنبه داستانی ندارد به حضور این قهرمان در مسابقات جهانی کشتی، اخلاق و روحیات، مخالفت با شاه، ازدواج و مرگ او می‌پردازد.



آشیانه درمه

داستانی در مورد شکور، پسر نوجوانی است که همراه مادر و خواهرش، ستاره به روستا می‌روند تا تعطیلات تابستان را در آنجا بگذرانند. یک روز که شکور از آب‌تنی برمی‌گردد، جمشید پسر ارباب را می‌بیند که یک قرقی را نشانه گرفته و او را می‌زند. شکور از دیدن این صحنه به شدت متأثر می‌شود و بالای درختی که آشیانه قرقی است می‌رود و یکی از جوجه‌ها را که زنده است برمی‌دارد و با خود به خانه می‌برد...



سیاه چمن

داستانی در مورد خانواده خیرمحمد در منطقه زهکلوت و در کپر زندگی می‌کنند و سال‌هاست که گله و دام خود را برای چرا به سیاه‌چمن می‌برند. آن سال خشکسالی است و سیف‌الله‌خان اجازه نمی‌دهد که گله خیرمحمد به سیاه‌چمن بیاید اما او دام خود را به آنجا می‌برد. همین‌کار، آغازگر کینه و نفرت میان دو خانواده می‌شود.



هامون، زهکلویت و آن حوالی

این کتاب، سفرنامه‌ای است از رفتن نویسنده به زهکلویت، منطقه‌ای بین استان سیستان و بلوچستان و کرمان و از نظر جغرافیایی به همان منطقه‌ای که داستان «سیاه‌چمن» جریان دارد، می‌پردازد.

فردی فرهنگ و آداب و رسوم مردم منطقه را تشریح می‌کند و از محرومیت و زندگی مردمی سخن می‌گوید که از کمترین امکانات زندگی بی‌بهره هستند. نویسنده برای آشنایی بیشتر مخاطبان با جغرافیای منطقه در ابتدای کتاب نقشه محل سفر را نیز درج کرده است.



امام علی

«امام اول» یکی از کتاب‌های مجموعه چهارده آفتاب است که سعی شده با داستان، زندگی امام علی (ع) را برای نوجوانان و جوانان روایت کند. کتاب در نوزده بخش از تولد تا شهادت امیر مؤمنان را روایت می‌کند و در پایان سالشمار زندگی و چهل سخن از سخنان آن حضرت را که از نهج البلاغه انتخاب شده، بیان می‌کند.



گرگ سالی

رمان گرگ سالی در واقع جلد دوم رمان «اسماعیل» است و جغرافیای این رمان برعکس اسماعیل که در تهران و پایتخت می‌گذشته، در دامنه‌های سبلان می‌گذرد.



روزی که تو آمدی

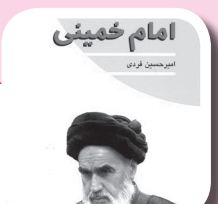
کتاب «روزی که تو آمدی» مجموعه هشت داستان کوتاه است که قبل از انتشار در کیهان بچه‌ها به چاپ رسیده بودند. این داستان‌ها به ترتیب انتشار در کتاب عبارت‌اند از: «روزی که تو آمدی»، «تقصیر خودم بود!»، «پسری که نصف شب به پدرش نامه نوشت»، «ماتان»، «شاخه درخت سیب»، «گوساله قربان»، «تیم فوتبال ستاره برای مسابقه آماده است». این کتاب که با تصاویری همراه است، برای مخاطبان نوجوان نوشته شده است.



امام خمینی

کتاب به زندگی و مبارزات رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، حضرت امام خمینی (ره) می‌پردازد و شامل پنج بخش سالشمار زندگی، زندگی‌نامه، توضیح اعلام، عکس و منابع است.

از ویژگی‌های این اثر می‌توان به خلاصه، مفید و مختصر بودن آن اشاره کرد. مخاطب نوجوان کتاب به راحتی طی یک نشست با خوانش آن، شناختی نسبتاً جامع از شرح حال، اقدامات و خدمات رهبر فرزانه انقلاب به دست می‌آورد.



افسانه اصلان

داستانی است در مورد اصلان چوپان نوجوانی که گله را به صحرا برده و هنگام غروب که به روستا برمی‌گردد، جز ویرانی و خرابی چیزی نمی‌بیند. تصمیم می‌گیرد به دنبال افراد روستا بگردد و بفهمد که چه اتفاقی افتاده است. در کنار دیوار مسجد به خواب می‌رود و در خواب پیرمردی را می‌بیند که به او می‌گوید به جای نشستن و گریه کردن، بلند شود و به طرف چاهی که کبوتری توی آن لانه دارد، برود.



میهمان ملائک

این کتاب براساس خاطراتی از زندگی سردار سرتیپ پاسدار یدالله کلهر، برای نوجوانان نوشته شده است و شامل چهار داستان با نام‌های «چوپانان گله گم‌شده»، «شب سفید»، «رخنه در باغشاه» و «میهمان ملائک» است و در پایان کتاب به زندگی‌نامه آن شهید پرداخته است.



یک دنیا پروانه

این کتاب اثری کودکانه درباره جنگ است که توانست در نخستین دوره انتخاب بهترین کتاب «دفاع مقدس» رتبه اول را به دست آورد.



بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی

کتاب بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، یکی از کتاب‌های مجموعه «سرای من ایران» است. این مجموعه کوششی برای معرفی آداب و رسوم، بناهای تاریخی و پدیده‌های طبیعی سرزمین ایران است.



جشنواره مردمی فیلم عمار
Ammar Popular Film Festival

تهیه شده در:

دبیرخانه جشنواره مردمی فیلم عمار

دی ماه ۱۳۹۲

تحریریه: سامان سپهوند، روح‌الله رشیدی

گرافیک: مهدی بادیه‌پما

با تشکر از: پایگاه رسمی زنده یاد امیرحسین فردی

www.amirhossainfardi.ir

بسمه تعالی

درگذشت تأسف بار هنرمند و نویسنده‌ی متعهد و مجاهد آقای امیرحسین فردی رحمه الله علیه را به همه‌ی اصحاب ادبیات و هنر انقلاب و به خانواده و بازماندگان و یاران همراه ایشان تسلیت عرض می‌کنم. این هنرمند مؤمن و سختکوش، از پیشکسوتان در عرصه‌ی فعالیت‌های ادبی دوران انقلاب و از بنیان‌گذاران هسته‌های جوانان هنرمند انقلابی و در شمار برجستگانی بود که نهال پرطراوت هنر انقلاب را در برابر دشمنان غنود و همراهان سست‌عنصر، با انگیزه و ایمان راسخ خویش پاسداری کردند و به شکوفایی و باروری امروز رساندند.

رحمت خدا بر او و بر تلاش صادقانه‌اش.

سید علی خامنه‌ای
۷ اردیبهشت ۱۳۹۲

